

مستغنی

عبدالملیحان «مستغنی» ولد ملا رمضان ابن ملا فضاة ابن ملا رسول داد قوم هوتک. ولادت مستغنی در سال (۱۲۹۳) هجری قمری در بالاحصار کابل اتفاق افتاده. مسکن آبائی مستغنی قریه (سیوری) مربوط حکومت کلات ایالت قندهار می باشد. بعضی از اجدادش بکدام نسبتی که باشد اکنون معلوم نیست از اینجا بعزم توطن در کابل ترک مسقط الرأس گفته و در قریه بینی با دام میدان رخت اقامت انداخته. پدر مستغنی آخوند ملا رمضان از جمله علمائی است که در محیط افغانستان حیثیت و مقام استادیه کمال را دارا می باشند.

ملا رمضان در اوائل حسب معمول جهت طلب علم از وطن خود بطرف سوات، بنبر، پشاور و غیرها مسافرت نموده و بعد از فراغ از درس کتب متداوله شرف خدمت آخوند سوات بابا علیه الرحمه را دریافته و از انجذاب کسب طریقت کرده و بعد ها بوطن خود مراجعت نموده. در اندک زمان شهرت مقام علمی او بیاد شاه زمان که امیر شبر علیخان بود رسیده بادشاه با حضارش امر و بمدرسه که در بالاحصار تاسیس نموده بود بتدریس و اداره آن مدرسه عزت و تقرر بخشیده. بعد از وفات امیر شبر علیخان چون امیر عبدالرحمن خان بتخت کابل نشست. در اثر مخالفتی که میان آنها بود ملا رمضان از کابل به لوگرفت و در قریه محمد آغه بتدریس مشغول شد و بعد از چندی در محکمه شرعی کابل مفتی شد. مدتی را درین وظیفه سیری نمود. درین وقت امیر حبیب الله خان که شهزاده بود از جنبه تدین، علم، معلومات ملا رمضان مرحوم معلوماتی بهم رسانیده به معلمی خودش سر افزای بخشید. و احترام این استاد معظم خود را تا آخرین نفس زندگانی او بکمال ادب نگاهداشت می نمود. شهرت علمی آخوند ملا رمضان را نگذاشت که بصورت انزوا در قری حیات بسر ببرد بناء در شهر کابل که مرکز سلطنتی افغانستان است توطن اختیار کرد و مستغنی درین شهر یا بعرضه وجود گذاشت.

مستغنی عموماً تعلیمات خود را از پدر بزرگوار خود گرفته و بسیار کم از دیگر علماء وطن اخذ تعلیم نموده. از علوم متداوله مبادی منطق و فلسفه یونانی، علم کلام، فقه شریف را باندازه مروجه در مدارس عربی بهم رسانیده و در ادبیات فارسی مهارتی بسزا یافت، لسان پختو زبان مادری او بود زبان فارسی و زبان عربی را کسب کرد و بزبان فارسی و پختو ادبیات دارد مگر اغلب اشعارش بفارسی است. از اعتمادی که به

روانی طبع خدا داد خود داشت حصه ادبیات و سراج الاخبار را متعهد گردیده بود علاوه در ظرف هفته بسی اشعار فرمایشی نیز می سرود .

مستغنی اولین شاعری است که در افغانستان آثار اجتماعی و اخلاقی از قلمش در جراند نشر و عام و خاص از بحر طبع مواجش مستفید گشتند .

مستغنی چندی مصحح سراج الاخبار بود بعد ها در مکتب حبیبیه معلم ادبیات مقرر شد بعضی از رفقای راقم الحروف که یکی از شاگردان مکتب مذکور است وقتی حکایت میکرد که مستغنی مرحوم بعد از آنکه از درس فارغ می شد بخواهش شاگردان در داخل صنف تا ختم ساعت تعلیمی منظومه مرتب میکرد یعنی در روانی طبع نظیر نداشت . چون انجمن ادبی در کابل تاسیس شد مستغنی نیز در جمله اعضای انجمن شمولیت حاصل کرد .

مستغنی نجوم ، رمل ، حساب هندسه را برای خود مطالعه میکرد یعنی از کسی نمی خواست تلمذ بکند ، عزت نفس مستغنی آنقدر قوی افتاده بود که بر فضایل سلف و خلف میدان میخواند ، و بکسی سرفرو نمی آورد ، از همین جا است که اخلاقی تعلیم کما حقه از پدر خود هم نکرد تا بدیگر کس چه رسد ، با آنکه اکثر علوم مروج در خاندانش بود ، شجاعت و شهامت یکی از صفات فطری او بود . فوتوی عالم جوانی مستغنی را که استاد شائق افندی برایم لطف فرمودند مشاهده اش شاهد این معنی است . مستغنی اکثراً در جنبه اخلاق و اجتماعات قلم می راند ، توجه مستغنی در معقولات بیشتر بوده لذا در علوم نقلی مقام پدر را حائز نشد ، از پنجاست در میدان مباحثه اعتدالی را زود مغلوب می ساخت و در مدافعه از خود قوی دست بود ، گویند زمانی که مصحح مطبوعات بود در تصحیح آنقدر می پیچید که میخواست سبک تحریر محررین را تعدیل بکند ، ازین رو در میان او و محررین شعرا مخالفت بظهور می انجامید و این عدم موافقت را در مقابل هر کسی که اشخاص بلاخوف اظهار میکرد .

مستغنی در زمان انقلاب سقوی چندی در قندهار متوالری بود ، چون دوره انقلاب بیابان و سلطنت باعلیحضرت محمد نادر شاه شهید رسید معلوم شد که در قندهار بین قوم خود است بر کس سلطنتی (کابل) احضار و باعضای انجمن ادبی شامل ساخته شد .

وفات مستغنی روز یکشنبه ۲۱ حوت سنه ۱۳۱۲ هجری شمسی مطابق سنه ۱۳۵۲ هجری قمری بعمر ۶۰ در شفاخانه ملکی بعد از یک هفته علالت رخ داد .

قطعه تاریخ وفات مستغنی مرحوم : از ملك الشعرا قاری

چو مستغنی قنبل بدله گدو را بسکوج نا گها نی مهرمی کرد

قلم تاریخ فونش را رقم زد که مستغنی (عجیب قالب) تهی کرد

مستغنی مرحوم چنانچه گفتیم شاعری بود مقتدر در اصناف شعر :-

در فسیله ، غزل ، مثنوی ، قطعه ، رباعی ، مخمس ، مسدس ، ترکیب ، ترجیع بد طولانی

داشت و در روانی طبع او را ماشین شعر میگفتند . جهت آنکه مستغنی مرحوم را معرف

صحیح شده بتوانم قصیده فارسی عبدالله خان مرحوم ملك الشعرا را در اینجا بطالعه

خوانندگان میرسانم :

سخن رامی سزد بر خود کند گرشوکت و شانی
 پر یزادان معنی بر سر وی بال افشانی
 چو خاقانی بملک نظم پیدا گشت خاقانی
 کمندی دارد از فکر رسا صبدی طهرانی
 کز استغنائی او طرز سخن راهست سامانی
 صریح خامه اش باشد صریح مرغ خوشخوانی
 معانی چون ملانک میکند طوفش بهر آنی
 که شد معنی روشن اندر و مهر درخشان
 روان در بحر شعرش گشته گویا آب حیوانی
 سخن را در صفائی اینچنین بایست عنوانی
 دهد یاد م سواد نثرش از زلف پریشانی
 لطافت های معنی صورت لطف نمایانی
 صفای مطلع زیبایی او رخسار تابانی
 روانی های مصرع جلوه سرو خرامانی
 شکوه سکنه اش را این بود گرشوکت و شانی
 قصائد هم بود از تازه مضمون گلستانی
 بلاغت هم ز بهر مثنوی کرده است طوفانی
 شد او شخص سخن را از رباعی چهار کانی
 بر آنکینی مخمس پنجه خونریز فتانی
 کنون ای عقل معذورم من و طرف بیابانی
 مطایبش کردن خوبان بملک در غلطانی
 ازان هر مد او را می شارم مداحسانی
 و ابیات بلند خود کند گرشوکت و شانی
 اگر آمل به طالب نازد و ساوه به سلمانی
 نغیزد جز صدای کاسه کاشی ز کاشانی

مسلم گشته اقلیم معانی بر سخندان
 بود طبع روان تخت سلیمان سخن اورا
 ز قافانی در اقلیم فصاحت بساج میگیرد
 غزال شوخ رعنائی غزل را صبد میسازد
 غنی صاحب استغنائی ملک نظم مستغنی
 چو گر دد نغمه آهنک غزل از خامه مشکین
 کلامش در زمین نظم بیت الکعبه معنی
 نشد از مطلع خورشید فـرق مطلع بیتش
 سخن را تازه روح فیض از طبع روان بخشد
 جبین دلکشای شهدی را یاد کار آید
 بغاطر آید از فرد بلندش بیت ابروئی
 اشارات عبارت غمزه چشم سخنکوئی
 نقاط انتخاب فرد هایش خال ابروئی
 حلاوت خیزی مقطع سکوت لعل شیرینی
 بخوبان درس خواهد داد تمکین خموشی را
 نه تنها قطعه او گلزمین لفظ رنگین شد
 فصاحت کر ز بحر قطعه او موج خیز آمد
 گرانسازا عناصر به اصل وجود آمد
 بدلیچی مسبع هفت اندام تب شوخی
 جنونم میفزاید از بهار یات رنگینش
 بیاض ظم او را در صفائی گوی طرف گردان
 سواد شعر او چشم خرد را کحل بینش شد
 سزد چون بیت ابرو نبست رخسار اتان کرد
 به «مستغنی» جاد و شبیه مستغنی است کابل هم
 باستغنائی مستغنی ندارد محتم حشمت

کنون افغانیان را کی بود در گلشن معنی

چو مستغنی نو اسنچی چو قاری سحر دستانی

الحق که قاری و مستغنی و بعضی دیگر از شعرا که را قم الحروف به آنها بالمشافه
 یا توسط نشیده های شان معرفتی دارد از هر حیث قابل قدر هستند و با اولاد این خاک جدا گانه
 حقی دارند. تاریخ وفات مستغنی که در هند گفته بودم مسوده آن از بین مسوداتم
 مفقود بود سال گذشته دستیاب شد :

بود مستغنی که از عالم باستغنا گذشت
 گفت بیباکانه حرف حق و بی پروا گذشت
 رفت «مستغنی» و از (دنیا و ما فیها) گذشت

شاعر شب و ا بیان عبد العلی کابل
 آنکه گفتارش سرایا بود درس زندگی
 خسته تاریخ و فانش از خرد پرسید گفت

چون نسبت ا کمال سوانح مستغنی مرحوم متشبه بودم در ضمن با آقای محمد طاهر خان خلیل زاده اتفاق صحبت افتاد و موصوف هم یادداشت‌های راجع به مرحوم تهیه نموده بود و بطور همکاری یادداشت‌های خود را بر اقم الحروف دادند .

یادداشت‌های مذکور از يك نسخه بیاضی است که حاوی برد و قسمت میباشد قسمت اول بقلم مرحوم قاری عبدالله خان ملک الشعراء در ذکر مستغنی دوم تسوید اشعار مستغنی مرحوم بخامه خود اوست .

چنانچه در ذیل بعنوان قسمت اول و قسمت دوم بمطالعه قارئین رسانیده میشود :
قسمت اول : که مضمون و قصیده بقلم خود ملک الشعراء است :
قسمت اول :

ذکر مستغنی مدعمره

مستغنی ما که کرد سامان سخن
والاست ز شان وشو کتتش شان سخن
بنشست بسکری همه حرفش که نمود
از طبع روان تخت سلیمان سخن
توانگر قلمرو معانی ملا عبدالعلی خان مستغنی غنی تانی و شاعر والا شانی است چون سنائی سخنور است برگزیده و معنی پرور است سنجیده ، طبعش ز اوار تعریف و فکرش شایان توصیف ، وصفش مستغنی از بیان و کلامش آب روان است ، توشیح فصاحتش سلك شاهد سخن و قافیة غزلش خلخال معشوقه این فن ، از خاک افغانستان شاعری بدین دهبه واستغنا کم خاسته و طرز شیوه اش قدر شیوا بیانا ترا کاسته ، سواد بیانش را رتبه که در بیاض کردن خوبان ثبت شود و بخط یاقوت لعل بتان نوشته گردد ، هر مطلعش در بلندی بیت ابرو و هر مصرعش در روانی سرود دلجو .

پدر مستغنی علامه مرحوم ملا رمضان از اعیان علما و علمای اعیان در علوم عقلی و نقلی یگانه روزگار و زبده فضلی نامدار ، فن فلسفه را تدقی معلم اول و ابونصر فارابی حکمت علم و عمل بود . شاهان افغان و جود او را عزیز داشتندی و مدت حیات بدو بار این امراء رفیع الشان بکمال اعتبار و اجلال بسر بردی عمر او از سنین سبعین متجاوز بود ، در هفتم ذیحجه الحرام سنه یکهزار و سیصد و نوزده سرای فانی را گذاشت و بدار باقی جاودانی شتافت . الرفاهه غفر له قطعه تاریخ :

چشم و مژه و خونچکانی	ماود لکئی و ناناوانی
کایسد اجلاش بجان ستانی	زخمی و نهاده چشم بر راه
خو کرده بغم ز کامرانی	طوری نفور کرده از عیش
راضی باجل ز زندگانی	جانی و بسد بلا گرفتار
داغت چو شعله ام نشانی	چون شمع زبانه ام زبانست
قاری من و این شرر بیانی	شد داغ دلم ز بس مصیبت
طوفان اثرست چوون قفانی	زینسان که حدیث درد خیزم
از اشک بصرع روانی	دل مرتبه خوان فوت شخصیست
دانای قلمرو معانی	ملا رمضان یگانه عصر

بشافت بلاك جاودانی
 برسید دل از خرد نهانی
 ۱۰

آخر (شده از سرای فانی)
 (۱۳۱۹)

در هفتم ذیحجه از جهان رفت
 تاریخ وفات آن یگانه
 ۶۰۰

هاتف بزبان خامه ام گفت

و تولد « مستغنی » در سنه یکهزار و دوصد و نود و سه هجری عالم وجود را مستغنی ساخت و قدوم او شخص سخن را نواخت و در سن تمیز کسب هنر و زید و سرپرشته علم بدست او رسید ، و در سنه یکهزار و سیصد و پانزده هجری بنا بر استعداد فطری در فن شعر کوشیده و بعد طبع سلیم باندک مدتی به رانی صائبش بر افران فائق گردیده شاعر رنگین سخن است و سخنگوی متفنن . اقسام شعر را از قصیده و غزل و قطعه و رباعی و مثنوی خوب میگوید و درین سلیقه بی استادان می یوید . شکر لله تعالی سعه و محرر قصیده مختصری در تعریف سخن سنجی او دارد و درین صحیفه می نگارد :

از اینجا قصیده شروع می شود (۱) و بعد از ختم قصیده قاری صاحب مرحوم مینویسد :
 مستغنی با فقیر قاری رابطه الفت و مودت دارد زاد نطفه ، مجلس مشاعره با هم
 مینمائیم شکسته بسته قاری را بسند و طرز سخنش را از چمنند می شمارد .

و پس ازین چند غزل را بطور منتخب می آرد که ما از آن منصرف شده و با انتخاب خود
 مستغنی که ذیلاً در قسمت دوم می آید استغنا می درزیم .
 قسمت دوم انتخاب از یادداشت های انتخابی خود مستغنی مرحوم .

غزل

در طریق خاکساری همچو نقش با نشین
 چون غبار افتادگی کن پیشه بر سرها نشین
 کی شود زنجیر وحشت خانه مجنونان مرا
 دیدم نام تجلوه زان لیلی صحرا نشین
 نام هم ننگ است در کیش تجرد پیشه گان
 یکدو گام آنسو ترک از عالم عنقا نشین
 حلقه صحبت بچشم حلقه ما رست و بس
 از گزند خلق تا این شوی تنها نشین
 تا یکی چون موج باشی در کشاکش زین محیط
 جمع کن خود را چو گوهر در دل دریا نشین
 در گدازت چند بنشانند چه شمع استاد کی
 تازد در داغ یکسر و ارهی تنها نشین
 زیر پای کس نیاید بر تو خورشید و ماه
 خاکساری ساخت ما را از همه بالا نشین

از در اهل دول برخیز « مستغنی » کنون

حلقه زن چون داغ چندی بردرد لها نشین

دیدم زان روی عرفناک بکوثر بازی
 میکند بارش بشمیر و بخنجر بازی
 هست دلبردن ما پیش تو دلبر بازی

دل ز مژگان تو میگرد بخنجر بازی
 دل با بروی تو بیو سه خدا خبر کنند
 بردی از دست دلخسته بیازی بازی

(۱) چون قصیده در سوانح او درج شده است لزوم تکرار نیست همان قصیده ایست
 که قبلاً مطالعه نمودند .

از قماری که بطفلان پری چهره زنی
کار هر بولپوسی نیست گذشتن از سر

بایدت باخت چو «مستغنی» بیدل سروجان

عشق بازی نبود جان برادر بازی

رباعی - خوابند تمام خلق و بیدار نماند	مستند جها نپان و هوشیار نماند
بردند گذشتگان نکوئی با خود	چیدند گل از گلشن و جز خار نماند
عشق تو چنین بیسرو سامانم کرد	درد تو چنین بچشم گریانم کرد
یارب که بروز من نشیند یارب	زلفت که سبه روز ویریشانم کرد
اخلاق نکو رفت زیاد مردم	بسیار شد ام - روز فساد مردم
یارب که دهد داد ضعیفان یارب	مردم نرسد کثون بداد مردم

مخمس بر غزل عارف اهل دل میرزا صاحب بیدل :-

چون توان بی آن لب چون آب حیوان زیستن
مرگک میخوام نمیخوام بقرآن زیستن

زنده ام منم - به آن نشکی که نتوان زیستن

آب میگردد چو شمع از ترزبانیهام میرس
بیرخت مرگک است مرگک از زندگانیهام میرس

کاش باشد بی رخت چون مرگک آسان زیستن

آه کاین عبرت سرای دهر ماوای تو نیست
میشدی تا کوی جانان خاردربای تو نیست

چند خواهی اینچنین ای خانه ویران زیستن

از غم بیحاصلی چون سرویا در کبل میباش
ایدل غافل به سیر اینچمن مائل میباش

کبل بسر میخواهد آتش در گریبان زیستن

قصه حال بریشانم ز زلف یار - برس
شرح شبهای فراغ از دیده بیدار برس

جلوه غافل نیست از اسباب حیران زیستن

حائل سیر سپکروهان درو دیوار نیست
اهل بینش را برگک وزندگانی کار نیست

در کفن دارد نگاه بی - رکعتان زیستن

باید از خوشنودی یاران شدن خوشنود و بس
میتوان از الفت دلها به - م آسود و بس

اینقدر میخواهد آئین مسلمان زیستن

اشدم چون آسیا سرگشتگی رفتار نیست
بای سیرما برون کرد خط پرکار نیست

موج ناچارست در بحر از پریشان زیستن

از اجل « مستغنی » درسودای جان بردن مباح
همچو آتش بیخبر از حال افسردن مباح
خضر اگر باشی درینجا نیست امکان زیستن
کی توان برداین قمار اصلا پی بردن مباح
بزم امکانست « بیدل » غافل از مردن مباح

غزل

چو دل به پهلویم ای شوخ دلربا بنشین
بیا بیا وچو بیگانه از سرم مکندر
اگر ز دست غمت تنگت شد نشینم دل
خدای را بت من از سر جفا برخیز
بیا که گوشه چشم و دلم خوش آب و هواست
دلم ز کوی تو برخاستن نمیداند
بیا که سرو بدعوای قامتت برخاست
چه دیده تو ز تقلید چشم او نرگس

بود ز سرو چمن بی نیاز « مستغنی »

توسرو ناز دمی در بزم بیا بنشین

نقل نوشته قاری مرحوم در باره مستغنی مرحوم و انتخاب خلیلزاده از آثار مستغنی
اینجا بیا یا نرسید .

تشویق بعلم و عرفان

خلق را از علم و عرفان پایه برتر می شود
میشود برتر ز اقران مردی که کمال عالمی
بهر قدر دانش فزون قدرش فزون تر میشود
این عمل هر کس که آموزد میشو
بهر از تحصیل عرفان نیست اکتیری بدهر
نافت کرنیک اختری را نور دانش از جبین
آب رو حاصل نما از کسب دانش در جهان
بی هنر هرگز نه بینی ما و من را جوهری
دل درون سینه از نور خرد گیرد فروغ
گرهی می آورد بی دانشی هر جا که است
از زرو سیمت نمی گردد غنا حاصل بدهر
هر دنی عالی شود از کسب علم و معرفت
در طریق سعی عالی و دنی در کار نیست
نیست ناشد بیش علم و فضل کاری در جهان
پرورش در ظرف پیش و کم اثر می پرورد
چون موس تا کی از سودای باطل در گداز
هر بنائی را که سازد علم و عرفان استوار
علم را فرمانروائی می سزد بر بحر و بر

کهنتری گر فضل حاصل کرد مهتر میشود
بهر قدر دانش فزون قدرش فزون تر میشود
این عمل هر کس که آموزد میشو
بهر از تحصیل عرفان نیست اکتیری بدهر
نافت کرنیک اختری را نور دانش از جبین
آب رو حاصل نما از کسب دانش در جهان
بی هنر هرگز نه بینی ما و من را جوهری
دل درون سینه از نور خرد گیرد فروغ
گرهی می آورد بی دانشی هر جا که است
از زرو سیمت نمی گردد غنا حاصل بدهر
هر دنی عالی شود از کسب علم و معرفت
در طریق سعی عالی و دنی در کار نیست
نیست ناشد بیش علم و فضل کاری در جهان
پرورش در ظرف پیش و کم اثر می پرورد
چون موس تا کی از سودای باطل در گداز
هر بنائی را که سازد علم و عرفان استوار
علم را فرمانروائی می سزد بر بحر و بر

بیخبر از علم نشینی که هر کار جهان
 یکسفس غافل زدانش زیستن بیداشی است
 فی المثل بده بکلی کزوی کند عفریت رم
 کار کیتی دائم از علم و منر کبرد نظام
 تلختر از زهر گردد آنکسین در کام جهل
 سنگ و چوب آید بنطق از علم چون فونو کراف
 آهنی را میکنند غواصه و طیاره نام
 پیش دانائی بریدن در هوا دشوار نیست
 خلق را بی علم و دانش نیست تمکین و وفار
 سروری بر ماؤمن از جهل کم دارد بقا
 شمع بزم علم تابانست تا روز جزا
 همچو طفل اشک هر طفلی که شد بی معرفت
 بهتری از علم و فن حاصل شود بشکر عیان
 بر نمی آید بزور علم و دانش بحرو و بر
 کوه پیش فهران علم گاهی پیش نیست
 دولتی کو بر فرار علم بگذارد اساس
 گر حصار ملک و ملت را نمایند آهنین
 زخمها در سینه خارا کنند از علم و فن
 مقصد و مطلوب خود را یافت نماید بعین
 هر چه میگوید بهر تقدیر میگوید صواب
 با اصول علم و فن نازک شود کار درشت
 تربیت با قابلیت نیست بی رنگ اثر
 فیض دانائی رذالت را شرافت میکنند
 یاوری دیگر نمی باید ترا در روزگار
 اندرا در کشور دانش کمال آموز و فن
 هر ضعیفی را قوی سازد کمال و معرفت
 از علوم عصر اگر جز ثقیل آموختی
 جبن میگردد تهو و کورتوان یا بد بعلم
 از تمیز خیر و شر عاریست جهل بی تمیز
 صنعت استاد فن نازم که گریکیار سنسک
 فرض باشد علم بر هر مسلم و هر مسلمه

کرچه خوش باشد ز نور علم خوشتر میشود
 کسب دانش کن کورت فرصت مبرر میشود
 چون بنور علم چهره فروخت دایر میشود
 ارتباط ماؤمن از جهل ابتر میشود
 در مذاق علم اگر زهرست شکر میشود
 از زبان علم و فن گشگی سخور میشود
 هر جماد از فیض عامش ریل و موتر میشود
 دامن علم از بدست افتاد شهر میشود
 ز زرق مارا زمین او صاف انگر میشود
 میکنند پایندگی چون علم سرور میشود
 دلکش آن محفل کزین بر تو منور میشود
 تا ز چشم افتد کربسان گیر و خود سر میشود
 تیره باطن آهنی رخشنده خنجر میشود
 بحر تا ایجاد زورق میبکشی بر میشود
 فریبی تا میبکنند اندیشه لاغر میشود
 در متانت خال روی هفت کشور میشود
 چون بود بیعلم بیدوار و بیدر میشود
 نرم چون موی سفید این سنگ مرمر میشود
 با زانمی بیعلم و دانش زود شدر میشود
 آنچه رای صائبش فرمودا کثر میشود
 صنعت آهنگر اینجا رشک زرگر میشود
 چون بتابد مهر سنگ خاره گوهر میشود
 بدسرت از فیض عامش نیک محضر میشود
 هر کجا باشی کمالت یا رو یا ور میشود
 کز غنی اینجا فقیر ما غنی تر میشود
 مور اگر باشد که علم آموخت از در میشود
 آنچه درو همت گرانتر شد سبکتر میشود
 رو بهی از این صفت رشک غضنفر میشود
 هر زمان اندیشه خیری کنی شر میشود
 دست او بوسید با گوهر برا بر میشود
 کسب بر زاید زن بیعلم دختر میشود

سر مکش از علم و عرفان زینهارای نور چشم
 علم با هر طبع می سازد که اهل این صفت
 می توان گردید بر کرد سر تاثیر علم
 منکر تاثیر طرز تربیت نتوان شدن
 گر نماید رتبه علمت به دوران سر بر بند
 قوت علم ست و زور دانش و تدبیر عقل
 گر بنور علم و عرفان آدمی بینا شود
 معرفت بخشد دل تاریک جاهل را فروغ
 در سرشت آدمی باشد ملائک جـوهری
 علم را برق و بخارش بین و ماشینهای نقر
 فرق در جاپان و چین جز علم نتوان یافتن

هیچ ملک از اکثریت مردم نکرده فتح با

از کمال و علم هر ملت مظهر میشود

تو گر نقشی نبندی نیست در بنیاد من رنگی

وطن را از معارف میده اهل وطن رنگی
 دهند از سعی خویش این خانه را اهل وطن زینت
 ز سعی باغبان گلزار کردند هر کف خاکسالی
 کنند هر چیز را ممتاز افران کوشش فردی
 گلستا ترا بلند آوازه سازد ناله بلند
 کجا این صفحه را بی کوشش نقاش تصویر
 وطن را رونق ادراک بخشد همت مردی
 رباعی: یا مردم دانا و نسکو صحبت کن
 بی همت مردانه بجائی نرسی
 رباعی: پیوسته بتحصیل هنر زحمت کش
 عالم همه سرگرم تلاشند بکار
 رباعی: تا چند وطن باهل عالم محتاج
 دارد همه چیز ولیک غافل ز همه
 رباعی: آباد وطن بسعی افراد شود
 معمار اگر نباشد ای دانشمند
 بلی باشد چمن را از گل و سرو سمن رنگی
 که بی جوش ریاحین نیست بر روی چمن رنگی
 و طند از آن نسکوشد نیست در خاک وطن رنگی
 که دارد بیستون از جوشغون کویمکن رنگی
 که گلزار وطن را میده اهل سخن رنگی
 تو گر نقشی نه بندی نیست در بنیاد من رنگی
 یقین از بر تو یکشمع گیرد انجمن رنگی
 تا بر خوری از صحبت شان خدمت کن
 خواهی که بجائی برسی همت کن
 تا سعی تو خوش دهد نمر زحمت کش
 هستی اگر از جهان خبر زحمت کش
 با هر چیزی زبیش تا کم محتاج
 این بحر چرا بود به شبنم محتاج
 عشرت باید که خاطر ی شاد شود
 این خانه کجا خود بخود آباد شود

این قطعه تاریخ در وفات مستغنی

از طبع آقای محمد تقیخان « بهار » ملك الشعراء ایران است که مناسب دیدیم
در پایان ذکر حال آن مرحوم آورده شود .

بر رخ روشدلان بلب فغان مفتوح کرد	آه کمال آسمان درخطة افغان زمین
گشت و قلب عالمی را زین عزامیروح کرد	بادشاهی داد گستر را به تیر ظالمی
مرگ مستغنی ز نو آن داغ را مقروح کرد	از عزای شاه غازی بود دلپناذ اغدار
پشتا ز جهل را از پشت زین مطروح کرد	شهواری رفت از میدان که با تیغ زبان
بر زبان تسبیح خصد حضرت سبوح کرد	روح قدوسی خصالتش عمره روح القدس
مدح خو اتان روح او عزم در مدح کرد	عاقبت چون مادح پیغمبر و اصحاب بود
لبك روحم در فراقش ندبه مشروح کرد	گر چه کلمه کم در عزایش قطعه مجمل سرود

بهر تاریخ وفاتش زد رقم کلك و بهار

عاقبت (مستغنی) بیدل و داغ روح کرد

هر گاه از عدد مستغنی که (۱۵۶۰) میشود روح بیدل که (۲۰۸) میباشد طرح شود

(۱۳۵۲) هجری قمری که مطلوب ست ظاهر می گردد .

شاعر شهیر وطن مستغنی مرحوم

پروفسور نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نگاه علوم انسانی

